



# علی اصغر هشت ساله مان با وضو به شهادت رسید

علی اصغر لورینی گوینی

## سردار سلیمانی و علی اصغر لورینی گوینی

اما سردار شهید حاج قاسم سلیمانی تمام زندگی این ایل لر است. علی لورینی می گوید: «بنداد دوست داشتیم علی اصغر را در جوار شهدای کرمان و در کنار مزار حاج قاسم تدفین کنم که شرایطش مهیا نشد. حاج قاسم هم طایفه ماست. ایشان لر بود. ما به او افتخار می کنیم. او افتخار همه ایران بود. امروز هم به علی اصغرمان افتخار می کنیم. شهیدا مقام کمی ندارند و نزد پروردگارشان زنده اند و روزی می خورند، امیدوارم بتوانم ادامه دهنده راه شهدا باشم.»

## گلزار شهدای روستا

عموی شهید به شکوه و عظمت تشییع شهید علی اصغر لورینی گوینی اشاره می کند و می گوید: «تشییع در دانه شهیدمان از حرم شاهچراغ شروع شد و بعد از مشهد، به کرمان و سیرجان رسید و نهایتاً در روستای خودمان تدفین شد. خیلی دوست داشتیم علی اصغر در حرم تدفین شود، برای خودم هم تصمیم گیری کمی دشوار بود اما وقتی شرایط زندگی خراب شد و دوری مسافت را استنجدیم، تصمیم گرفتیم او را در روستای خودمان دفن کنیم. اینطور برادر و خانواده اش هر روز می توانند به زیارت مزار فرزندشان بروند اما اگر در حرم تدفین می شد، نمی توانستند هر باری که دل شان برای عزیزشان تنگ می شود، راهی شاهچراغ شوند.»

## رائنده بیل مکانیکی

علی لورینی به زندگی کارگری برادرش اشاره می کند و می گوید: «برادرم رائنده بیل مکانیکی است و در معدن مشغول کار است. یک حقوق ساده دارد و از همان راه با زحمت رزق حلال خانه اش را درمی آورد. او روز عید سال ۱۳۷۰ به دنیا آمد. از لحاظ اخلاقی نمونه بود که حالا فرزندش به این مقام رسید. برادر انسان صبور و خوش قلبی است. همیشه در امورات زندگی و مشکلاتی که برایش پیش می آمد، توکلش به خدا بود. اهل تجملات نبود و ساده زندگی می کرد. برادر زاده ام علی اصغر بچه خیلی مظلومی بود.»

## حرم، صدای شلیک و شهادت

علی لورینی گوینی هیچ گاه فکر نمی کرد چنین روزهای سختی را پیش رو داشته باشد و عهده دار مراسم و برنامه های تشییع و پذیرایی از میهمان هایی که حالا همه شان راهی روستا شده اند، باشد؛ مردمی که خودشان هر کدام گوشه کاری را گرفتند تا در این شرایط بتوانند کنار خانواده شهید باشند. او لحظه حمله تروریستی را اینگونه روایت می کند: «علی اصغر همراه با برادر و پسر و مادر و پدر بزرگ برای زیارت وارد حرم می ششوند، وضو می گیرند و وارد صحن که می شوند، سه دقیقه بعد از ورودشان به حرم آن تروریست وارد صحن می شود و... چهار گلوله هم به برادرم و دو گلوله به اهورا اصابت کرده بود که دکترها تصمیم گرفتند فعلاً آنها را بدنش خارج نکنند.»

علی اصغر لورینی گوینی شهید حادثه تروریستی تکفیری حرم شاهچراغ است. برای دانستن از زندگی شهید هشت ساله این حادثه تروریستی تکفیری سراغ عموی علی لورینی گوینی رفتیم. او از علی اصغر که خیلی زود به سر منزل مقصود رسید، می گوید: «علی اصغر متولد فروردین ماه سال ۱۳۹۴، استان کرمان، شهرستان سیرجان، روستای خیر آباد است. اهورا برادر دیگر علی اصغر است که در آن حادثه مجروح شد و تحت درمان است.» وی می گوید: «برادرم زندگی ساده و پاک داشت. او همراه با پدر و مادر، همسر و دو فرزندانش اهورا و علی اصغر به زیارت شاهچراغ رفتند اما این خبر شهادت علی اصغر و مجروحیت برادرم و اهورا بود که اهل روستای خیر آباد را شوکه کرد.»





حسینعلی لورینی  
شهید حرمین امام رضا (ع)  
شاهچراغ بدر

## خدمتی که برای همیشه در حرم ماند!

### شهید حسنعلی پور عیسی

حسینعلی پور عیسی خادم افتخاری امام رضا (ع) و احمدین موسی (ع) و آستان اشرافیہ گیلان بود. اصلان گیلانی است، اما از ۱۴ سالگی به شیراز مهاجرت کرد و در همین جا هم ساکن شد. بهرام پور عیسی فرزند شهید و خادم افتخاری حرم احمدین موسی (ع) است. او از زندگی پدر اینگونه روایت می کند و می گوید: «همه زندگی پدر در شیراز بود ولی سه سال پیش داش هوای شهر و دیار خودش را کرد و به گیلان بازگشت. اما با وجود این خودش را سر زمان مقرر به شیفت های خادمی اش چه در مشهد، حرم امام رضا (ع) و چه در شیراز حرم احمدین موسی (ع) می رساند. همه این مدت از خودش هزینه می کرد و بعد از تهیه بلیت راهی مشهد و شیراز می شد.»

پسبچی خادم  
ایشان در ادامه می گوید: «ما دو برادر و یک خواهر هستیم. پدرم کاسب و جزو بیسج اصناف بود. ما خانواده خیلی مذهبی نبودیم، اما پدرم اعتقادات بالایی داشت. همیشه صبح ها با صوت قرآن پدرم از خواب بیدار می شدیم. مادرم هم اعتقادات مذهبی داشت. ایشان ۱۳ ماه پیش به رحمت خدا رفت.»

حرم امام رضا، شاهچراغ و آستان اشرافیہ  
بهرام پور عیسی به چگونگی خادم شدن پدرش اشاره می کند و می گوید: «پدرم خیلی عشق خدمت در حرم اهل بیت (ع) را داشت. چندین مرتبه در سال های گذشته تلاش کرد بتواند برای خادمی ثبت نام کند اما موفق نمی شد تا اینکه ۱۴ سال پیش به آرزوی رسیدن یک روز آمد و به من گفت: برای خادمی در حرم شاهچراغ نیرو می گیرند. مدرک خاصی هم نمی خواهد، فقط باید سواد داشته باشیم. داشتن روابط عمومی بالا هم کفایت می کند. من هم همراه پدرم برای ثبت نام رفتم. هر دو ثبت نام و بعد مصاحبه کردیم و یک هفته بعد به ما گفتند برای خدمت به حرم بیاید. اینطور شد که هر دو به افتخار خادمی حرم احمدین موسی (ع) رسیدیم، اما پدرم دو سال پیش از آنکه خادم حرم احمدین موسی (ع) شود، خادم حرم امام رضا (ع) بود. بعد از شهادتش هم متوجه شدم مدت یک سال است که خادم آستان اشرافیہ گیلان شده بود.»

شیفت های خادمی  
او می گوید: «شیفت های خادمی من و پدرم در حرم ابتدا با هم بود، ولی بعدها به خاطر مشغله کاری من شیفت های مان از هم جدا شد، اما همیشه همدیگر را در حرم

می دیدیم. اکثر خادم های همراه پدرم در زمان خدمت در حرم از خصوصیات اخلاقی و روابط عمومی بالای او برابم صحبت می کردند. پدرم همیشه ظاهر مرتبی داشت و منظم سر شیفت هایش حاضر می شد. اخلاق حسنه ای داشت و همیشه با مهربانی و محبت با زائران صحبت می کرد. همه همکاران و دوستانش از نوع رفتار و برخورد پدرم با زائران برای من خاطرات و روایات زیادی تعریف کردند. او عاشق اهل بیت (ع) و خادم مردم بود. پدرم الگوی خوبی برای من بود.»

چهارم آبان ۱۴۰۱  
چهارشنبه چهارم آبان ماه سال ۱۴۰۱ آخرین شیفت خادمی حسنعلی است؛ آخرین وعده ای که لباس خادمی را به تن می کند و چوب بر، حرم را به دست می گیرد تا خادمی اش را به اتمام برساند و مزد خدمتش را در حرمین شریف بگیرد. اینجا حالا شهادت مزد زحمت و مجاهدت مردی می شود که با ازادتش به اهل بیت (ع) ساعت ها راه را طی می کرد تا خودش را به شیفت های خادمی اش برساند که سال ها انتظارش را کشید. فرزند شهید می گوید: «آخرین بار پدرم از گیلان به شیراز آمد تا به شیفت خدمتی خود در حرم برسد. به ایشان گفتم: شما بمابند منزل، من که از سر کار آمدم باهم برویم. ایشان گفت: من می روم حرم، بعد که شما آمدی مجدداً با شما هم می آیم، آن شاه الله.»

پدرم به خاطر دیدار با برادرم که بیمار و تحت شیمی درمانی است، کمی زودتر از زمان مقرر نشی و بعد از رفتن پدرم آن حادثه تروریستی در حرم اتفاق افتاد.»

حرم و جنایت داعش  
باور شهادت پدر برایش دشوار بود. او از لحظات سختی که برایش رقم خورد، اینگونه می گوید: «من سر کار بودم که خواهرم، همسر و همسر برادرم با من مکرراً تماس گرفتند و گفتند که شنیده اند که شاهچراغ حمله تروریستی شده است. من محل کار بودم و اصلاً از این موضوع خبر نداشتم. گفتم نمی دانم اگر خبری بود، پدر با من تماس می گرفت و به من اطلاع می داد، اما بعد از اینکه تماس را با آنها قطع کردم، دلم شور افتاد و نگران شدم. شماره تماس پدرم را گرفتم، یکی از خادمان آنجا جواب داد. گفتم اتفاقی افتاده است؟ ایشان گفت: نه حاجی زمین خورده و مضموم شدند.»

دیگر فهمیدم چه خبر است! بازم می توانستم، بپذیرم که اتفاقی افتاده پیگیری کردم و نهایتاً خادمان با گریه و عذر خواهی گفتند: بیخسید پدرتان همان ابتدای درگیری شهید شدند. پدرم در ورودی حرم مستقر بود و چوب پر به دست داشت و مردم را تا لحظه آخر راهنمایی می کرد. به حال او افسوس می خورم که ای کاش من آنجا بودم و پناه پدرم می شدم.»

چند تیر خلاص!  
اینجا دیگر فقط صدای اشک و گریه است که از پشت خطوط تلفن به گوش می رسد، مرور لحظاتی که دورین حرم از لحظات جراحت و شهادت پدرم ثبت کرده برایش دشوار است، هر طور است جلوی اشک هایش را می گیرد و می گوید: «همان ابتدای

## جامانده روزهای فتح‌المبین والی بیت‌المقدس

شهیدان هوشنگ و امید خوب



نوشته‌هایم از زندگی شهید هوشنگ خوب مرابه روزهای فتح‌المبین والی بیت‌المقدس می‌کشاند. روزهایی که هوشنگ در خندق حماسه آفرید و جهادش زیاتر دهم‌زمنش شد. آن روزها ریشه انقلابی خانواده او را به میدان رزم با بعت کشاند، دشمنی که آمده بود برای خاک، آمده بود برای تجاوز، آمده بود برای تعدی به آرمان‌های انقلاب و نظام. اما او ایستاد و نهایت‌د جانپازی بر چهره‌اش ماند. سال‌ها گذشت و هوشنگ روزهای زیادی پس از آن به یاد رفقای شهیدش گریست. دل‌تنگی و فراق‌انمان نمی‌داد اما صبر کرد بر اراده خدا گویا خواست خدا این بود که هوشنگ خوب بماند و سال‌ها بعد در مصافقتی ترسناک‌ترین‌های زمانه‌اش به شهادت برسد. آن هم در جوار حرم امن و در دامن اهل بیت(ع).

**■ خمس فرزندان**  
زمان خوب، پسر عموی هوشنگ است. هم‌رزم دوران جهاد؛ رفیقی که حالا این روزها برایمان از شهید هوشنگ خوب می‌گوید: «پسر عمویم هوشنگ اهل استان کهگیلویه و بویراحمد و شهر لیچک است. او ۶۴ سال داشت و بازنشسته دانشگاه علوم پزشکی بود. در یک خانواده مذهبی متولد شد و رشد پیدا کرد. پسر عمویم پنج فرزند داشت و امید که همراه او در حادثه تروریستی شاهچراغ به شهادت رسید فرزند ارشد او بود. او خمس فرزندان را هم داد.»

**■ مانوس با نماز**  
او در ادامه شاخصه‌های اخلاقی پسر عمویم را بر می‌شمارد و می‌گوید: «هوشنگ پایبند اصول دینی و انسانیت بود. فردی که متعلق به همه بود. هرگز عصبانی نمی‌شد و آرامش خاصی در وجودش داشت. مورد وثوق و مقبول همه بود. در شبکه بهداشت و درمان به خاطر سلامت مردم خودش را وقف کرده بود. چند سالی هم رئیس شبکه بهداشت و درمان شهرستان بود. متعهد و مصلح ذات‌البین بود. زندگی ما به صورت ایل و طایفه‌ای است. او در میان ایل مقبولیت زیادی داشت. مردم ایل برایش حرمت زیادی قائل بودند. اگر در حوزه عشایری اختلافات محلی رخ می‌داد او به عنوان یک مصلح بین‌شان سعی می‌کرد سوء تفاهات را حل و آشتی برقرار کند. پسر عمو با نماز مانوس بود. علاقه و توجه زیادی به عبادت داشت و در نهایت همین باعث شد در بهترین نقطه در جوار اهل بیت(ع) و به وقت عبادت به شهادت برسد. او این فرموده شهید سلیمانی را به منصفه ظهور رساند: «تا کسی شهید نباشد، شهید نمی‌شود. شرط شهید شدن، شهید بودن است. اگر امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد، شهادت نصیبش می‌شود. تمام شهادت‌های این متصفه‌ها بودند.»

ایشان از افراد مذهبی بود که خط قرمزشان حضرت آقا بود. در تمام مراسم‌های مذهبی شرکت می‌کرد. در نماز جمعه‌ها حضور فعالی داشت. عاشق شهدا بود. زمانی که سردار سلیمانی به شهادت رسید، خیلی شیدا با نگاه زیادی از افراد بسیار حساس نسبت به نظام و ولایت فقیه بود.»

**■ جانباز فتح‌المبین**  
میان همکلامی‌مان به روزهای جنگ هشت ساله می‌رسیم، به

زمانی که هوشنگ بسیجی‌وار راهی میدان جهاد شد. او می‌گوید: «پسر عمویم بسیجی بود و زمان جنگ راهی جبهه شد. ایشان در عملیات فتح‌المبین والی بیت‌المقدس مجروح شد و جانباز جنگ تحمیلی بود. بیش از یک سال در جبهه حضور داشت. در عملیات فتح‌المبین یک ماه از وضعیت بی‌اطلاع بودیم. هر چه گشتیم پیدایش نکردیم و خانواده خیلی نگران بود که نهایتاً با مجروحیتش در این عملیات مواجه شدیم. او مخلصانه در جبهه خدمت کرد و رشادت‌های زیادی از خود نشان داد. برادرهای دیگر ایشان از رزمندگان دوران دفاع مقدس، جانباز و آزاده هستند. خانواده‌شان از همان ابتدا با فرهنگ بسیج آشنا بودند.»

**■ خادم‌الحسین (ع)**  
حالا دیگر نوبت شهید دوم این خانواده است. شهید امید خوب. زمان خوب از او هم برایمان می‌گوید: «امید یک جوان فرهنگی بود که در حوزه هنر فعالیت داشت و در طرح، نقاشی، فیلمبرداری و عکاسی بسیار ماهر بود. سال‌ها بر نامه جبهه‌سازی، نقاشی و

نمایشگاه عکس را راهاندازی می‌کرد و در جشنواره‌ها فعال بود. ایشان خادم موبک اربین هم بود. در این چند سال اخیر در عراق موبکی راه‌اندازی کرد و مسئول آن موبک بود. دوستانی که همراهش بودند، می‌گفتند: زمان نماز که می‌شد، امید می‌گفت من خودم باید برای زائران مهرها را بچینم و بعد از نماز جمع کنم. دوستانش می‌گویند، به امید گفتیم: این کارها را می‌کنی آخر شهید می‌شوی! گفته بود: چه افتخاری از این بالاتر. بعد هم که شهادت در شاهچراغ نصیبش شد. امید جوان خالص، مؤمن و عاشق شهید بود که الحمدلله نصیبش شد. مادر ایشان بانوی عقیقه و محبهای است. همیشه دوستان به شوخی می‌گفتند: اشرف خانم شما شبیه مادر شهدای شما؟! الحق که مادر شهید و همسر شهید شدن برزنده او بود.»

**■ وعده زیارت امام رضا (ع)**  
همسر شهید امید خوب از آخرین وعده همسرش برایم تعریف می‌کند و می‌گوید: «موجان، هوشنگ به ما وعده داد پنج‌شنبه‌ای

راضی می‌شد. یکبار بین من و رضا سوء تفاهمی پیش آمد، من به رضا گفتم: با تو قهرم بعد رفت اتاق کناری و به من پیامک داد و گفت: من نمی‌توانم دل‌م را از دل تو جدا کنم! می‌شود بیایم و ببوسمت؟! خیلی سریع می‌بخشیدی و می‌گذشت. همین اخلاقی باعث شد که من شیفته او شوم. روز بعد از شهادت با هم قرار گذاشته بودیم که به استخر برویم، اما نشد. محمدرضا خانواده متوسطی داشت. او شرایط خانواده را خوب درک می‌کرد، هرگز اصرار نداشت که حتماً این یا آن را من می‌خواهم برای من بگیری. محمدرضا اهل مدرار بود.»

**■ خدمت به امام زمان**  
الحق که محمدرضا یک جوان امام‌زمانی بود. این را می‌شد از میان تمام تصاویر و دل‌نوشته‌های امام‌زمانی‌اش که بر اتاقش آویزان کرده

**■ بوستر شهید حاج قاسم سلیمانی**  
او در ادامه از علاقه محمدرضا به حاج قاسم و شهادت می‌گوید: «عاشق شهادت بود. زمانی که سردار سلیمانی به شهادت رسید، یکی از بوسترهای تصویر حاج قاسم را به خانه آورد و در بهترین نقطه اتاق نصب کرد. ارادت عجیبی به شهید داشت و شیفته حاج قاسم شده بود. وقتی این علاقه و شوق او را دیدم، از او پرسیدم از کدام خصوصیت شهید سلیمانی خوشش آمده که جذبش شده‌ای؟! شما که تا قبل از شهادتش، اطلاع زیادی از ایشان نداشتی. محمدرضا رو به من کرد و گفت: من که سردار سلیمانی را اینطور که حالا می‌شناسم، نمی‌شناختم، اما خدا کاری کرد که او شیره شد و همه او را شناختم. می‌دانم که او در عملش اخلاص داشته است. این جمله را هم به خوبی



بود، به خوبی فهمید. امیرمهدی از شوق شهید برای خدمت به امام زمان (عج) می‌گوید: «محمدرضا یک روز من ز پرسیدم، من چطور می‌توانم به امام زمان (عج) خدمت کنم. من که مال و ثروت و دارایی ندارم، چطور باید خدمت کنم؟ به محمدرضا گفتم: اگر به پدر و مادر خدمت کنی و کارهای آنها را انجام دهی، خدمت به امام زمان (عج) کرده‌ای و خدمت به ایشان از همین نکات شروع می‌شود. از زمانی که این را شنید دیگر تمام و کمال در خدمت خانواده‌اش بود. اینطور نبود که قبلاً کمک خانواده نباشد! نه کمک بود، اما دیگر با یک ذوق و شوق خاصی این کارها را انجام می‌داد. می‌گفت به نیت قرب به امام زمان خدمت خانواده‌ام هستم و الحق که همین خدمات او را به امام زمانش نزدیک کرد. نمی‌خواهم اینگونه تصور شود که حالا او شهید شده و ما می‌خواهیم از شهیدمان برایتان روایت‌های اینجینی بیاوریم، اما من این عشق به امام زمان را در زندگی او دیدم. خیلی به امام زمان (عج) محبت داشت و عاشق ایشان بود.»

که از شاهچراغ باز می‌گردد، ما را به مشهد ببرد. وعده‌ای که با وجود شهادتش هم محقق شد. همه خانواده همراه با پیکر شهیدایمان هوشنگ و امید خوب به مشهد رفتیم. شهید به قولی که داده بود عمل کرد.»

**■ استقبال ۷۰۰ هزار نفری مردم از شهید**  
زمان خوب در ادامه از حادثه تروریستی می‌گوید: «پسر عمویم به همراه امید و همسرش برای انجام کاری به شیراز رفته بودند و برای بار دوم بود که به زیارت حرم شاهچراغ مشرف می‌شدند که این حادثه تروریستی تفریحی رقم می‌خورد. همسر ایشان در قسمت بانوان بود که متوجه این حمله می‌شود. ایشان با من تماس گرفت و ماجرا را برایم تعریف کرد. من هم پسر را که در دانشگاه شیراز بود به آنجا فرستادم. همسر شهید هوشنگ می‌گفت: فکر می‌کنم که گوشه‌های‌شان از دست شان افتاده و همراه‌شان نیست که پاسخ نمی‌دهند. اصلاً تصور هم نمی‌کرد که همسر و پسرش به شهادت رسیده باشند. ما هم وقتی متوجه شهادت هوشنگ و امید شدیم،

من شهید می‌شوم و شما به این لیاقت خواهی رسید. شاید آن روزها وقتی این حرف‌ها را از محمدرضا می‌شنیدیم، آنها را به شوخی می‌گرفتم، اما گویا همه اینها به دل او گواه شده بود.»

**■ مکبر و مؤذن مسجد**  
او در مورد فعالیت‌های بسیجی محمدرضا می‌گوید: «محمدرضا مکبر و مؤذن مسجد امام مهدی(ع) کوزه‌گری شیراز بود. مسجد در همسایگی خانه‌شان بود و همراه پدرشان در مسجد شرکت می‌کردند و اکثر نمازهای مغرب در مسجد بودند. خیلی علاقه به این موضوع داشت و در مراسمات هیئت و عزای امام حسین (ع) شرکت می‌کرد. یکی از کارهایی که او خیلی مشتاق بود آن را انجام دهد، همان بحث خدمت‌رسانی ایشان به مهمانان اهل بیت(ع) بود. می‌گفت دوست دارم خودم جای به دست دوستداران اهل بیت که در مجلس‌شان شرکت کرده‌اند، بدهم. دم آشپزخانه می‌ایستاد تا ببیند کاری پیش می‌آید یا نه! هر زمان هم که صدایش می‌زد، خیلی سریع دنبال کار می‌آمد. خدمتگزار واقعی اهل بیت(ع) بود و با اخلاص کار می‌کرد. هر کاری به ایشان سپرده می‌شد از دل و جان آن را به بهترین شکل ممکن انجام می‌داد. احادیث را در دفترچه‌ای یادداشت می‌کرد و با هم در مورد آن صحبت می‌کردیم و اطلاعاتش در آن مورد بیشتر می‌شد.»

**■ رزق خدایی شهید**  
داماد خانواده کشاورز می‌گوید: «گویی باید محمدرضا این مسیر را طی می‌کرد تا به شهادت برسد. من به خواهرشان گفتم، محمدرضا آنقدر ظرفش بزرگ بود که دنیا جوابگوی او نبود و خیلی زود شهادت نصیبش شد. شهید که زنده هستند و نزد پروردگار روزی می‌خورند و من از دوست خوبم از برادر همسر شهید محمدرضا می‌خواهم که دست من را هم بگیرد. دوست صمیمی و همکلاسی‌هایش خیلی برای شهادت محمدرضا ناراحت شدند و گریه کردند. در زمان تشییع و تدفین هم خودشان آمدند و در کنار ما بودند. زمانی که پیکر شهید را آوردند همه دوستان و همکلاسی‌ها و حتی هم مدرسه‌ای‌های محمدرضا که شاید صمیمیت زیادی با هم نداشتند، آمدند و حال و هوای خاصی بین بچه‌ها به وجود آمد. فکر می‌کنم خون شهدای این حادثه تأثیر خودش را خواهد گذاشت.»

**■ دعا برای ظهور**  
امیرمهدی در پایان به حوادث و اغتشاشات اخیر در کشور اشاره می‌کند و می‌گوید: «وقتی این ناآرامی‌ها در کشور اتفاق افتاد، من و محمدرضا یک صحبتی با هم داشتیم. محمدرضا به من گفت: الان تکلیف من چیست؟ ما اگر بیرون برویم کاری از دستمان بر نمی‌آید، چون الان نمی‌توانیم امر به معروف کنیم. او آگاه بود و دائم پیگیر مسائل، چهارشنبه هفته قبل از شهادتش که به حرم رفت به محمدرضا گفتم: این حرم رفتن نشان می‌دهد که ما دوستدار اهل بیت(ع) هستیم، می‌خواهیم اینجا باشیم و این امنیت را دوست داریم،



پس همین را باید ادامه بدهیم. کند بخواهیم از ترس اغتشاشات و ناآرامی‌ها به حرم نرویم.»  
آخرین پیامی که محمدرضا قبل از ورود به حرم به خواهرش داده بود هنوز هم در گوشی ایشان هست. خواهرش می‌گوید: وقتی خدا حافظی کرد، التماس دعا داشت، می‌خواستم برای او بنویسم که مراقب خودت باش، اما نشد، فقط نوشتم رفتی شاهچراغ برای ظهور دعا کن. نمی‌دانم چرا نتوانستم بنویسم که مراقب خودت باش.»  
در پایان باز هم تأکید می‌کنم که «محمدرضا همیشه دنبال شادی امام زمان (عج) بود. او می‌گفت اگر ما از امام زمان (عج) نکوییم، امام زمان غریب می‌ماند. باید ما نام و یاد ایشان در همه امورات زندگی‌مان جاری باشد.»